



پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و هفتم



به نام عشق و زندگی 🙏

قصه ای از دفتر اول مثنوی: عیادت رفتن کری به همسایه رنجور خویش

در این قصه شیرین، مولانا به ملاقات و عبادات ما در روزمرگی زندگی با خودمان و اطرافیانمان اشاره می کند و می گوید:
که ما نسبت به صدای زندگی کر هستیم و آنچه می شنویم برحسب همانندگیهایمان است، نه برحسب عدم و وحی

الهی. 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۰

آن کری را گفت افزون مایه ای 🌸

که تو را رنجور شد همسایه ای

افزون مایه که زندگیست، می گوید: همسایه تو رنجور و دردمند است ولی ما با گوش کر من ذهنی می شنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۱

گفت با خود کر که با گوش گران 🌸

من چه دریابم ز گفت آن جوان

کر که فقط صدای همانندگیهای خودش را می شنید، گفت: از حرفهای این جوان من چیزی نمی فهمم و درک نمی کنم.
جوان ما انسانها هستیم که روح پاک و جوانی داریم، ولی چون همانند شده ایم با درد آشنا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۲

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد 🌸

لیک باید رفت آنجا نیست بُد



کر که خاصیت عدم شناخت را دارد و بسیار ضعیف است، می گوید: چاره ای ندارم بخاطر آبروداری باید آنجا بروم که این آبروداری همان آبروداری من ذهنی ست، که کر می خواهد به عیادت همسایه اش برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۳

🌸 چون بینم که آن لبش جنبان شود

من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

کر فقط جنبیدن لبهای مریض را می بیند و هر چیزی که می شنود، با هم هویت شدگیهای خودش قیاس می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۴

🌸 چون بگویم چونی ای محنت کشم

او بخواهد گفت نیک یا خوشم

کر سؤال می کند چطوری؟ آیا درد می کشی؟ او هم جواب می دهد، خوبم یا خوشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۵

🌸 من بگویم شکر چی خوردی ابا

او بگوید شربت یا ماشبا

کر که درک نمی کند، می گوید: خوب شکر، حالا چه خورده ای؟ و مریض می گوید: شربت یا آس.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۶

🌸 من بگویم صُحّ نوشت کیست آن

از طیبیان پیش تو گوید: فلان



کر می گوید: بسلامتی، نوش جانت، حالا طبیعت کیست؟

و اینها همه سؤال ها و جوابهای من ذهنی است، که بر حسب همانیدگیهایش است، نه بر حسب حضور و عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۷

من بگویم بس مبارک پاست او 


چونکه او آمد، شود کارت نکو

کر می گوید: فلان طبیب خوبست مبارک است، همهٔ مریضهایش خوب شده اند.

و این گفتگوهای ذهنی که بر حسب همانیدگیها و گری من ذهنی است را ما جفت و جور می کنیم و می خواهیم به عیادت

برویم.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۰

گفت چونی؟ گفت: مُردم، گفت: سُکر 

شد از این رنجور پُرازار و نُکر

یا وقتی که می گوید چطوری؟ مریض می گوید مُردم از درد، گر می گوید: سُکر، مریض می گوید: این چه شکری است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۱

کین چه سُکرست؟ او عدو ما بده ست 

کَر قیاسی کرد و آن کز آمده ست

پس این کر که به عیادت من آمده است، دشمن جان من است و تماما بر حسب همانیدگیهایش سخن می گوید.



این کر می توانست به عیادت نرود و این حرفهای کج و نامربوط را نزند، آیا ما هم نسبت به خودمان و اطرافیانمان براساس من ذهنی کر رابطه داریم و به عیادت می رویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۲

🌸 بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر

گفت: نوشتت، صبحه افزون گشت قهر

بعد از آن گفت: چه خوردی؟ گفت: زهر خورده‌ام، کر گفت: سلامت باشی، نوش جاننت، و قهر و درد مریض هم زیاد شد و من ذهنی او هم بالا آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۸

🌸 چون کسی کو خورده باشد آتش بد

می بشوراند دلش تا قی کند

ما با من ذهنی هم با خودمان بیهوده گویی داریم و هم با اطرافیانمان و چون عدم را نمی شناسیم، حضور نداریم. تمام این گفتگوها مثل آشی سمی است که می خوریم و می خواهیم آزردها و خشم هایمان را بالا بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۰

🌸 چون نبودش صبر، می پیچید او

که این سگ زن روسپی حیز کو

مریض که من ذهنی اش بالا آمده بود و صبر نداشت، فضا را نمی گشود، شروع به فحاشی می کند و از درد به خودش



می پیچد. ما هم به عنوان کر وقتی انسانهایی که درد دارند را ملاقات می کنیم و یا برعکس من های ذهنی که به ملاقات ما می آیند، نباید فضا را ببندیم و حرفهای من ذهنی را جدی بگیریم، تا من ذهنی ما هم بالا نیاید و این آتش سمی را نخوریم و آزردها را رنجشها را بالا نیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۲

🌸 چون عیادت بهر دل آرامی است

این عیادت نیست دشمن کامی است

عیادت یعنی فضاگشایی، یعنی دل آرامی و عشق را زنده کردن، اگر با من ذهنی به عیادت می رویم، دشمنی کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۳

🌸 تا ببیند دشمن خود را نزار

تا بگیرد خاطر زشتش قرار

من ذهنی وقتی ناله و ضعیفی انسانها را با دید غلطش می بیند، تازه خاطر زشتش آرام می شود و دردهای خودش قرار می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

🌸 بس کسان که ایشان عبادت ها کنند

دل به رضوان و ثواب آن نهند

بسیاری از انسانهایی که حضور ندارند در عبادت با خدا هم اینگونه فکر می کنند، که ثوابی کرده اند و پاداش آن را می خواهند بگیرند و کریت خود را نگه می دارند و فضا را باز نمی کنند.




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۵

خود حقیقت معصیت باشد خفی 

آن کدر باشد که پندارد صفی

در حقیقت وقتی با همانیدگی‌ها به عبادت خدا مشغول می‌شویم، یا با خودمان اندیشه می‌کنیم، گناهای را پنهان می‌کنیم، که تنها روح خودمان را کدر و تیره می‌کنیم و تسلیم نیستیم و این نهایت احمقیست.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن کر که همی پنداشته است 

کو نکویی کرد و آن برعکس جست

مثل همان کر که فکر می‌کرد چه کار خوبی کرده است، ولی برعکس گناه کرده بود.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۷

او نشسته خوش که: خدمت کرده ام 

حق همسایه به جا آورده ام

و خوشحال نشسته که من خدمت خود را کردم و حق همسایگی را به جا آورده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۱

از برای چاره‌ای این خوفها 

آمد اندر هر نمازی اهدنا



مولانا می گوید: چاره این کری‌ها و ترسهای من ذهنی این است که مرکزمان را عدم کنیم و خداوند انسانی را که در نماز است یعنی هر لحظه به خدا وصل است، هدایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۲

🌸 کین نمازم را میامیز ای خدا

با نماز ضالین و اهل ریا

و ما با تسلیم می گوئیم: خدایا این عبادتها و عبادتهای مرا که در حضور و عدم هستم، با گمراهان من ذهنی آمیخته نکن .

و اشاره به سوره حمد:

🌸 اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم والضالین 🙏 ...

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸



به نام عشق

و سلام بر عاشقان راه طریقت

مطلبی در مورد ناسپاسی من ذهنی در برنامه ۸۵۲

طبق قانون جذب کائنات به ما گفتند که هیچ وقت به چیزهای کوچک قانع نشوید و از خدا چیزهای بزرگ بخواهید . و حال ما هم این تقاضا را از خدا کردیم و او نعمت های بزرگ و ثروت هنگفتی هم به ما داد. ولی تا وقتی که من ذهنی داریم و هر چیزی که می یابیم آن را در مرکز خود می گذاریم، پس نمی توانیم با این ثروت هم در آرامش باشیم و درست از آنها استفاده نخواهیم کرد. یعنی بجای اینکه این دارایی های ما در خدمت ما باشند ما در خدمت آنها خواهیم بود. و حتی چون من ذهنی داریم قانع نیستیم و ثروت بیشتری برای خوشگذرانی های دنیوی خود می خواهیم و چون دست بخشش نداریم نمی توانیم این ثروت را برای دیگران خرج کنیم.

پس چقدر خوب بود که به ما می گفتند طبق قانون جبران تو اول همانیدگی هایت را بده بروند و تسلیم باش، آنوقت خدا خودش در دلت قدم می گذارد و آن بزرگترین ثروت و نعمتی است که هم خودت می توانی از کوثر و فراوانی اش بهره ببری و هم از آن کوثر به دیگران هم بهره برسانی. در این صورت هست که قانون جذب درست عمل می کند. یعنی جذبه خدا برای ما بکار می افتد و ما مرتب جذب خودش و انسانهای به حضور رسیده می شویم و با شناسایی زندگی در خود همان زندگی را در دیگران شناسایی میکنیم. و از این طریق آنها به جستجوی زندگی واقعی خواهند پرداخت و این بهترین احسان و نیکی ما است.

اما وقتی که نفس لئیم داریم و با من ذهنی خود مرتب حرص افزودن همانیدگی هایمان را داریم و مال اندوزی می کنیم، چطور ممکن است احسان و نیکی کنیم؟ ما به عنوان من ذهنی نه تنها نمی توانیم احسان کنیم، بلکه شاکر خدا بخاطر نعمتهایی که به ما عطا کرده نیستیم. و حتی قدردان داراییهای خود هم نیستیم و کفران میکنیم و سرکش هستیم و دست به فریبکاری هم میزنیم. به عبارتی از هر طریق می خواهیم همانیدگیهایمان را اضافه کنیم . و وقتی به درد



می‌افتیم مثلاً بیمار می‌شویم و یا چیزی از اموالمان را از دست می‌دهیم به یاد خدا می‌افتیم و قدر داشته‌هایمان را می‌فهمیم که چقدر داشتن بدن سالم خوب هست و برای آن شکر می‌کنیم. ولی تا وقتی سالم هستیم به فکر بدنمان نیستیم و با خوردن غذاهای مضر و ورزش نکردن آن را فرسوده و بیمار می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

با لئیمِ نفس، چون احسان کند

چون لئیمانِ نفس بد، کفران کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

زین سبب بُد که اهلِ محنت، شاکرند

اهلِ نعمت، طاغیند و ماکرند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۳

شکر کی روید ز املاک و نعم

شکر می‌روید ز بلوی و سَقَم

پیامبران فرمودند: در دل انسانها بیماری بنام من ذهنی است که بخاطر دید غلط آن که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، نمیتواند خدای خویش و حتی خودش را بشناسد و خدا را درست ستایش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی است

که از آن در حق شناسی آفتی ست



اما این من ذهنی مُصر هست. و اصرار دارد که با دید غلط خود مرتب درد ایجاد کند و حتی این درد را به دیگران هم پخش کند. چون او در افسانه من ذهنی مقاومت و قضاوت دارد. مسئله و مانع و دشمن درست می کند. چقدر خدا شادی زندگی را به او داد ولی او فرصتها را از دست داد و لذت داشته هایش را نبرد. قدر همسر و فرزند خوب یا پدر و مادر و اطرافیانش را ندانست و رابطه ها را خراب کرد. چون من ذهنی یک طغیان گر مصر هست. و با این خاصیت خود دشمن تمام خوشیهایی شد که خدا به او داد. و با عقل جزوی خود هر فکر و عملی کرد منجر به درد می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر

جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

تو عدو این خوشی ها آمدی

گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

من ذهنی با هر کسی آشنا و یار شود، به او با چشم حقارت نگاه می کند. چون احساس بی نیازی دارد و قدر شناس هست و حتی خودش را برتر از دیگران می شمارد. ولی اگر به غریبه ای برسد با او مهمان نواز می شود و احترام می گذارد. و این رفتار و خصلتها هم بخاطر دید همانیدگی ها و عقل جزوی او است و چنین کسی قرین هر کسی شود بیماریش به آن شخص سرایت می کند.

چنین شخصی اگر متوجه بیماری خود نشود، باید از طریق کفگیر قضا آنقدر در دردها غوطه ور شود و در دردها بجوشد تا پخته شود و بیدار گردد. چون خدا بهترین معمار و درمانگر هست. ولی اگر متوجه اشتباهات خود باشد، تسلیم خدا می شود در برابر اتفاقات فضا گشایی می کند و درد هوشیارانه می کشد و با عنایت خدا از همانیدگی ها آزاد می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۸۱ تا ۲۶۸۳

هر که او شد آشنا و یار تو

شد حقیر و خوار در دیدار تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم

پیش تو او بس مه است و محترم

این هم از تاثیر آن بیماری است

زهر او در جفتان ساری است

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸

تو درین جوشش، چو معمار منی

کفچلیزم زن، که پس خوش می زنی

کفچلیز: کفگیر

با سپاس فراوان.

مهردادخت از چالوس



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

*نعم العوض: بهترین عوض

اگر دید ما که برحسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به‌جایش دید او را به‌دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

ای انسان، درون خود را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از اوصاف زشت و ناپاک من‌ذهنی صاف و پاک کن. آن‌گاه ذات پاک و صاف الهی و هشیاری خداگونه خود را خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

*ظفر: پیروزی، دست یافتن

کسی نمی‌تواند بر دل اصلی آن‌ها پیروز شود و بر دل و جان آن‌ها ضرر و آسیبی برساند؛



زیرا همیشه آسیب به صدف وارد می‌شود نه به گوهر؛ به عبارتی تمام آسیب‌ها به صدف من‌ذهنی و همانیدگی‌ها وارد می‌شود، گوهر هشیاری از آسیب‌های قضا و قدر مصون است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

اول آن کس کین قیاسک‌ها نمود

پیش انوارِ خدا، ابلیس بود

نخستین کسی که فضای گشوده شدهٔ عدم و زنده شدن به خدا را به مقایسه درآورد و از طریق همانیدگی‌ها دید ابلیس یعنی من‌ذهنی بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است

من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

ابلیس که نتیجه همانیدگی‌ست، گفت: «بی‌گمان آتش همانیدگی و درد از خاک عدم و هشیاری حضور بهتر است، من از جنس آتش فروزان درد هستم و انسان از جنس خاک تیره عدم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نَعْرَةً لَاضِیْرَ بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

*ضییر: ضرر، ضرر رساندن



انسان با فضاگشایی و تسلیم در مقابل تهدیدهای فرعون، من ذهنی، که او را از رها کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند، مانند آن ساحران است که به موسی ایمان آوردند، با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید، گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد، دست و پای همانیدگی‌ها را از هشیاری ما قطع کن که هشیاری ما از جان کندن در ذهن رهایی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زییم

ما فهمیده‌ایم که این من ذهنی نیستیم، از ورای این من ذهنی ما به خدا زنده می‌شویم یعنی مرکزمان را عدم می‌کنیم، فضا را باز کرده و با او یکی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعد نور شو

دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

اگر نور و روشنی می‌خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور، یعنی فضا را باز کن و از جنس نور خدا شو. اگر می‌خواهی از خدا دور شوی من ذهنی و همانیدگی‌ها را ببین و نگه‌دار و دور شو، زیرا من ذهنی تو را از خدا دور می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

ور رهی خواهی ازین سجنِ خرب

سرمگش از دوست و اسجد و اقرب

*سجنِ خرب: زندان ویران



اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان ویران من‌ذهنی رها شوی، پس از دوست حقیقی، خدا، سرکشی مکن. سجده کن، تسلیم شو، فضا را باز کن و به او نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز و اسجد و اقترَبْ یابی غرض

ای انسان این لحظه در حال گذر است، بنابراین به‌جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد، از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار. این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود اصلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کردن خشت لَزب

موجبِ قربی که و اسجد و اقترَبْ

*لَزب: چسبنده

سجده کردن همانندِ کردن این خشت‌های چسبنده همانیدگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده و به خدا نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زان که شاکر را، زیادت وعده است

آن چنان که قُرب، مُزدِ سجده است



از آن رو که به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است، به طوری که قرب، نزدیک شدن به خدا و هشیارانه از جنس او شدن، مزدِ سجده کردن و تسلیم شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: «وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ» یزدانِ ما

قُربِ جان شد سجدهٔ آبدانِ ما

حق تعالی به ما فرموده است: سجده کن، یعنی تسلیم شو، فضاگشایی کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم ما، من ذهنی ما، صورت می‌گیرد، هرچند هم خوشایند من ذهنی نباشد، موجب تقربِ روح ما به خدا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۹۳

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولتِ پاینده شدم

من در من ذهنی مرده بودم، وقتی مرکز مرا از همانیدگی‌ها خالی کردم به بی‌نهایت خدا زنده شده و از گریه و دردِ ناشی از همانیدگی‌ها رها شدم و اکنون به‌عنوان زندگی و با شادی بی‌سبب می‌خندم، برکت عشق و فضای عدم آمد و من جاودانه شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۹۳

دیدهٔ سیر است مرا، جان دلیر است مرا

زهرهٔ شیرست مرا، زهرهٔ تابنده شدم

من نیازمند و گدای جهان بودم اما اکنون چشمم سیر و جانم دلیر است و از هیچ چیزی نمی‌ترسم و می‌دانم همانیدگی‌ها جان من نیستند. جرأت و قدرت شیر را دارم و می‌توانم همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده و بیندازم و با باز کردن فضای



درون مثل زهره که خدای شادی است از برکت، عشق، لطافت و نیروی وحدت‌بخش زندگی برخوردار شده و آن را در جهان پخش کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمنِ کَیْسِ مُمیِّزِ کُو که تا

باز داند حیزکان را از فِتی؟

* کَیْس: زیرک، دانا، باهوش

* مُمیِّز: تشخیص‌دهنده، جداکننده خوب از زشت

* حیز: نامرد، بدکار، مُخَنَّث

* فِتی: جوانمرد، کریم

فرد مؤمن، زیرک، دانا و تشخیص‌دهنده کجاست تا فضا را باز کند و با زیرکی و تشخیص‌دهندگی آن فضا بتواند انسان معنوی متظاهر را از انسان واقعی که به زندگی زنده شده و جوانمرد است، تشخیص دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند

در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

عقل و دل‌ها بدون شک آسمانی هستند، یعنی از طرف خدا هستند که در این جهان به حجاب افتاده‌اند، پس عقل ما یعنی عقل زندگی، عقل کل و هشیاری ما هر دو خاصیت‌ها یا جنس‌های عرشی هستند منتهی در پرده رفته‌اند؛ زیرا همانیده شده‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک

بسته‌اند این جا به چاهِ سهمناک

عقل و هشیاری خداگونه انسان مانند هاروت و ماروت در چاه هولناک همانیدگی‌ها گرفتار شده‌اند. [منظور مولانا این است که هشیاری یا خدایت و عقل مانند فرشته‌های هاروت و ماروت نباید در روی زمین ارتباطشان را با خدا قطع می‌کرده‌اند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴

چون گناه و فسقِ خلقان جهان

می‌شدی بر هر دو روشن آن زمان

وقتی این دو فرشته به این جهان آمدند و متوجه شدند که انسان‌ها گناه می‌کنند، قضاوت کردند و عصبانی شدند. گناه انسان‌ها از روزنه‌های دنیا، یعنی از طریق همانیدگی‌ها و دردها برای آن دو آشکار و عیان شد؛ در نتیجه عیب‌ها را دیدند و فضاگشایی نکردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۵

دست خاییدن گرفتندی ز خشم

لیک، عیب خود ندیدندی به چشم

از روی خشم، دست خود را می‌گزیدند. ولی عیب و نقص خود را نمی‌دیدند و متوجه نمی‌شدند که به علت همانیدگی است که این گونه می‌بینند. [ما نیز با دید همانیدگی‌های خود رفتار دیگران را گناه و عیب و ایراد دانسته و فضاگشایی نمی‌کنیم تا بتوانیم درست ببینیم].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۶

خویش در آینه دید آن زشت‌مرد

رو بگردانید از آن و خشم کرد

مانند آن شخص زشتی که چهره خود را در آینه می‌بیند و با خشم و عصبانیت از آینه روی می‌گرداند. [من ذهنی انعکاس مرکز زشت و عیب و ایراد خود را در بیرون و انسان‌ها می‌بیند و خشمگین می‌شود، اگر فضا را باز کند عیب خود را خواهد دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۷

خویش‌بین، چون از کسی جرمی بدید

آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید

شخصی که خودبین است و من‌ذهنی دارد اگر در کسی عیب و ایراد و لغزشی ببیند، آتشی از دوزخ بر جانش پدید آمده و سبب درد شدیدی در او خواهد شد که آن درد انعکاس مرکز خود اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۸

حمیت دین خواند او آن کبر را

ننگرد در خویش، نفس کبریا

آن شخص کبر و غرور، و عیب و ایرادی را که در خویش و دیگران می‌بیند، غیرت دین تصور می‌کند. ولی نفس، من‌ذهنی بداندیش خود، را که پر از همانیدگی است نمی‌بیند تا آن‌ها را شناسایی کرده و بیندازد.

با تشکر: بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com